



جنات و النبیان قبل آدم علیہ السلام

داشتن کیفیت از حیوان دیگر

یا چو حیوان علی وجه تکب

رفت بالاتر از قرد و چار پا

نوع ایشان بود عیسایان

بہج در ایشان نبود از مروی

صورت ایشان چو بوزین نمون

موٹی چون بوزینہ گان بر خوشین

بود ایشان را قیام و خورد و نوش

طعمشان از لحم یا از میوه بود

مے دویدند این گروه بید سگال

ہچو سگ خوردند لحم مردہ را

چونکہ وضع قامت او سر بسر

صاحب الزجلین کے باشد چو صنب

این دو پا بر سر و بان ارتقا

گر چہ سے بودند بر دو پا روان

دیو بودند و نہ بودند آدمی

قامت آن وحشیان موزون نمون

داشتند این قوم ہائے اہرن

در میان ہمیشہ ہا ہچون و خوش

گوشت خوری این دو ان اشیو بود

در قفا سے دام و در مثل شمال

جمع می کردند ہر پس خوردہ را

۱۷۹ قفا پس

۱۷۹ علی وجه تکب کہ خمیدہ سے رود

این دو پاتا تا قرن ها بر این طریق	زیست اندر بحسب گمنامی غریق
ع گذشت اوقات و در اجتماع	آمدش در سر سواخی خست
پس نه چوب سنگ او او در خست	خویشتن را چاک و طیار خست
زان سبب در اصطلاح آن وقت	اولین دور بحسب گوئیم ما
قرن باغی چند بر روزه چنان	زیستند این قوم هائے جنیان
از فرنگستان تا جاوا و چین	ملک اینان بود کل روی زمین
زان سپس آمد یک قوم دیگر	وز عفار تیش شمارم سرسیر
یک میدانست ستر نار را	مسکن خود ساخت جوف غار را
او کشید صورت دیگر و خوش	صید پیشه تند خوی و سخت کوش
بود بر پیشانی ایشان سپان	استخوانی زیر سر و و ابروان
جنگ میگردند از چوب و کلوخ	قامت ایشان خمیده چون شیوخ

این تن بے موی انواع بشر
 یک ثابت می شود افرادشان
 صید کردن شیوه این قوم بود
 در زمان آخر حج دوم
 هم به عصر انس اندر هر وطن
 می کند عفریت و جنی است لقب
 گفت فردوسی ز گنسان چین
 نیز بی گوید که در ماندن
 رنگ ایشان چون شبه چون
 هم به مغرب در فرمانه توان
 آنکه باشد صاحب عقل و خرد
 بود که با آن گریه بیهوش
 زیستند با اقربا ستم دوستان
 گوشت پختن با آتش می نمود
 اکثر این قوم گشت از ارض کم
 اغلبا بودند فرج اهرمن
 در زبان خویشان شیخ العرب
 مقصدش باشد از قوم چین
 دیو حاکم بود در دور یک
 گفت است آن اوستاد نیک خوی
 ذکر دیوان دیدار هر سر زبان
 در فرمانه دیو گریه می نمود

کتابچه نوی از کتب که از پیرنجی گویند

را به از زبان شاه شو به از مکتب ازین

این حقیقت را بفهمد حق نبوتش
 چون محقق کلمه ایشان بیافت
 مغز چون اندر سر او بود کم
 تا عروج دور هیچ آخسرتین
 ز نیست در یک گوشه ارض کین
 فوٹے برتن داشت کم از دیگران
 سخت مے ترسید از دیوان رود
 هَلْ أَتَىٰ بِرِخْوَانٍ مِّنَ قُرْآنٍ خَسِدًا
 گر گوید مسترض بر این زمین
 این عقیده گر بفهم آن نبون
 گویش قرآن نه بانی به بین
 چون خدا سر بود با جیش ملک

دیورا کم بودت کز عقل و نبوتش
 بر دلش این پر تو اسرار تافت
 در تنانوع للبقاشد منہم
 بود شاهی دیورا بر این زمین
 نوع انسی بے شعور و بے سخن
 زمین سبب در خطه گرمی نہان
 بود کم سر او ایشان را عدد
 در جهان گمنام بود این نوع ما
 قبل آدم بود کے انسی مکین
 ہست از دین مسلمانانی برون
 بے دلیل تو مدہ فتویٰ چنہین
 اے جنود من مقتسمان فلک

یک خلیفہ در جہان پیدا کنم	راز لطف خویش به افشا کنم
در جواب آن فرشته گفتم ما	بہتریم از قوم سفاک الدنا
لازمًا او انسیان را دیده بود	قصہ پائے کشت خون بشنیده بود
وردہ علم غیب نزد مسلمین	کس ندارد غیر رب العالمین
نیز تعیین خلیفہ در جہان	لازمًا خواهد وجود سابت کن
ہست با ما اندرین ہمدستان	جعفر صادق امام راستان
قبل آدم گفتم آدم را بند	مردم انبوء در ہر جا بند
بچنین مروی است از شیر خدا	باب شہر علم شاہ اقیاس
نیز در تاریخ و آثار دیگر	بس شواہد بر ہمیں قولم ندر
گویمت گفتار رنگین چون شراب	قول اورسین ہی ما از کتاب

سفاک الدنا یعنی خونریز

سفاک الدنا متقیان حق متقی

سفاک الدنا یعنی خونریز

سفاک الدنا متقیان حق متقی

خواست چون یزدان ^{له} تخسین جید	بزمین کی سبب سے آفسریہ
نامش ارنیس گفتت آن رسول	بسن آبن از انکار خود ^{له} بوالفضل
ز آنکه ادریس آن نبی با کمال	بوز از خاندان رب ذوالجلال
اوز حال است کن آگاہ بود	جید او آدم صفتی اللہ بود
گفته اور سراسر صدق دان	بسن آدم ز لیت انسی بر جهان
ناسخ التاریخ گوید آشکا	تیل آدم نام مستان دیار
آن کتاب خوب بنیان انمو	جید جمیل مردمان آدم نمود
بلکہ داد انسان را از امر حق	از تو این ^{له} تسکین است
بود بہر قوم خود اندر ^{له} تسب	بوالبشر از مد الزان ^{له} شد لقب
تا در ^{له} شرح گوید ^{له} کما	عمر دیش را فریون از وہم

^{له} بوالفضل یعنی بیوقوف

^{له} تسب یعنی کوشش

^{له} تسب یعنی کوشش

^{له} تسب یعنی کوشش

^{له} تسب یعنی کوشش

گفت او بودند قبل بوالبشر
 همچو او هفتاد آدمی گداز
 از یکے تا دیگرے کرده گزار
 بر زمین از سال با چندین هزار
 شاید دیگر محی الدین بود
 آنکه او بس صاحب تمکین بود
 شیخ کامل صوفی عالی جناب
 یافته کبریت حمس و خطاب
 در فتوحات مکیه گفت او
 در طواف بیت دیدم نه و پرو
 شرح آن مردم که قبل بوالبشر
 تو مجو آمار کہنہ بیش ازین
 اندرین جا گشت لازم بر من
 آنکه ایستادند نماند برین
 در اروپا و آرون و سرزانه
 لیک از دین خدا بیرون
 کہر او انکار داشت کبریا
 گفت از خود کرده باشد آیت
 در خیر ستم نموده بود انیس علیا
 مرتقی شد یافتند ایستاد
 مرقی شد یافتند ایستاد

له دارون نام حکیم انجمن شرفیگ که نشریہ ارتقا منسوب بہ م

گفته او را نسازی حسرتجا^{له} ن
 قربت انسان با بوزینه نیست
 قبل انسان خود و پایان قسیم
 گرچه او عاری زمین و نطق بود^{له}
 ساخته از سنگ او را از سلاح
 مثل بوزینه اگر گونی بجاست
 گفته اند از جن و تسوده نوع ما
 در زمان قبل تخلیق جبال
 پیش از آن هم بود فرقی بر ملا
 سے رود زمینان به دور ز احقنا^ن
 نیست انسان هرگز از بوزینه گانا
 بین این دو رشته دیرینه نسبت
 داشتند از قردگان قرق عظیم
 از اشارت راعی خود ظاهراً نمود
 نار او را داد از سردی قلالح
 لیک خود بوزینه گفتن نار و است
 شد جدا اندر قرون ابتداء^{له}
 گفتیم از صبحگاه دور حال
 بین انس و قرده و دیگر دوپا
 اختلاف نوعها سے زندگان

سے نطق گفتگو

سے حسرتجا بیان تعویذ

سے قرون جمع قرن زمانہ دراز

این تباین^ش اغلب^ش کرده ظهور
 نزد من اندر و حول اولین
 وجه آن ماحول و ترکیب تراب
 شد از آن تفریق بعد قریب
 آن یک بوزنیه شد یک یوز^ش
 این زمان هم در میان زندگان
 بر یک راز تک و گیرسان بود
 نطفه را جرثوم زائش نیز گو
 کرد پنهان خالق رب غنی
 تو همان در غفلت از این قاعده

در زمان زیستن اندر محو
 فرق آمد در سلال ما و طین
 اختلاف علب^ش نفع از آفتاب
 آن یک کوشش و دیگر طیر هوا
 انس نشستن بود یک را سر نوشت
 در مبنی بس فرقا و بدن توان
 شکل سنت^ش اندر لطف پنهان^ش
 اندران دیگر معانی را مجو
 از لطف چندان اربان در حق
 نطفه با باشند نقش^ش و حده

ش تباین معنی اختلاف

ش صفت یعنی قسم

ش وجه کشف

ش لطف پنهان

دین و آقلمن نظر با خودین پس بگردی با حق یاق بمقرین

پس نفوس زنده پیتی اندران این منی را بهر ایشان بگردان

نطفه اند زوجه یک نطفه ززوج با هم آید سزند از آن جمله فوج

نه کنند این برود یک جا ارتقا گامزن گشته بر راه اعتدال

بچه اند زنده ز فضلی زوال جلال نطفه گردد و انسی صاحب جمال

بجهنم از غلظت مایه زمین گشت پید انسل انسی بزین

ارتقا کرد او چون نسل ما با کنفس و اسعد شو آشنا

در بیان آقا سئی انبیان گویمت ارشاد صد در بیان

از پیشینش در دهر اولی که در کلام کلامی از نکتم دانان علوم

آمد اولی در تسلیم چه مدار اندر همانی زنده نیانی اوقت و

سزا آمد به نیانی سیر کرد در جوامی یاد تاورد و آنه نبرد

وز نہباتی چوں بہ حیوان اوفت
 نامش حال نہباتی ہیچ یاد
 جزو ہمان میلے کہ وار دسوی آن
 خاصہ در وقت بہار و غنیر آن
 ہچھو میل کو دکان با مادران
 ستر میل خود نداند در بیان
 ہچنین تسلیم تا اقلیم رفت
 تا شد اکنون عاقل و دانا و رفت
 مے کند تا عید سولانائے روم
 کاسے از نکت وانا چہ تسلیم
 ست در تفسیر راغب این بیان
 گر نیاید با دست زانجا سخن
 نیز بشنو قول رب بجز در
 بود در اطوار خسیف بہر
 ارتقائے او بہ اطوار جبید
 آمد اندر دور طوائف پدید
 از سلالہ تا بہ دوران بشر
 دوارب از سال ہا کردہ کہ
 نئی - جسے لہیری برین روشی زمین
 گشت پیدا از سلالہ پاک طہیں
 شد بہ دور سے رقی حیوان از نہات
 یافت سر و سگے نہ گونہ مدنیات

تا بیاید فرق جن از قردگان	زان پس آید زمان التیام
عج آخری کرد چون بود بر زوال	خشک تر گشتند اقطاع شمال
انس بر پس مانده دیوان در صروب	گشت غالب چون بیاید از جنوب
گشت نوع انس بی نطق لسان	بعد دیوان مالک روعه جهان
از کجا این ملک استان آید	از کجا این تازه مهسان آید
این سوالت را اندازد کس جواب	غیر از والد علم بالصواب
نزد اکثر خطه آغاز ما	بود جائه نزد خط استوا
این زمان از قمرها و از سنین	هست در بحر عرب غرق آن زمین
گفتند سطح زمین را جا بجا	شکل نو بخشد مرور قمرها
یک زمانه اکثر نصف جنوب	بود ملک آن سمت بسیار خوب
از سر اندیب و دکن تازه بجا	هر طرف بودند دشت و جویها
نزد و نشش پروران دور بین	ملک گند و ناست نام آن زمین

بهر آسانی بر آئے شرقیان

چونکہ آبادی بہ ترقی پیرش نبود

انہ جدید الاقرب اندر پنجمین

ز آنکہ دور تلخ تخفیف بہار

در زمان دیوانسان متدیم

اعتدال آمد چو در آب و ہوا

تو روایست کہن خوابی مگر

اغلباً آن انسیان ابتدا

تووم انسی بود خوش خوشے دریم

و ادب افراط ایشان را خدا

عشق روئے خوب کس آدم نہ داشت

من سرانندیش بخوانم در بیان

بمدد بالتدریج تخفیفش فرود

خشک بودند حصہ نائے آن زمین

کرده بود از حکم رب کردگار

بود در آن حصہ دنیا مقیم

گشت انسان شوئے بالارہگرا

انہ سرانندیب آمد آدم زنگر

میوہ سے خوردند و خورد و سبزہ را

نے چو دیوزشتت خوخوانیم

میوہ با وسبزہ با بہر عندا

تخم کینہ بہرین درود نہ داشت

لے تخفیف معنی خشک شدن

عینہ دریم جی مرد

ہر کیے با حال خود خوشنود بود	حرب و ضرب و دشمنی مفقود بود
مسکن مالوف ایشان گرم و نم	احتیاج شان به آتش بود کم
چون بیاد انس در ملک شمال	اندر انجا یافت دیگر گونه حال
حکمت آتش فروزی مردمان	اندر از عنقریب کردند آن زمان
در خیال من چو بالا آمدند	گوشت خوری ہم زد یو آموختند
ساختند از سنگ جن یوان سلاح	داو چرم خام از بردش فلج
بود اول متیاز نسل ما	قامت زیبا زد یو و چارپا
انس سر را سوعے بالا میکنند	ایش از حیوان والا میکنند
سر بلندی داد اورا ذوالجلال	تاریسانیدش به سراج کمال
داشت نوع ما دیگر یک برتری	از ہمہ دیوان و حیوان کبیری

۱۰ مفقود گم شدہ

۱۱ مالوف الفیض شدہ

۱۲ فلاح رہائی یافتن

را از آن را با تو گویم بوشدا

طفل را تا سال سه در می رسد

هست حاجتمش در با او در پر

نیز گویم یک دگر سر لیلیست

تا بوغخت نیست در نوع بشر

تا چه رسد به چاره در ایترا

افتشش با خواهر و پادشاه

طفل را با اقربا اسب مزین

اولا بنسب یاد نه در دهه

بست بنیاد فتنه غافل

هست این قول حکیم نخت سرکنا

ز قش از پستان مادر رسد

بچه تا عمر شش بود از نانا غش

اندرون بجز قواش - مدینه

مهر تهوت شش این نگر

بیکند از غیب برق شش با

مختلف بر شش ز پیران

که شاید در جهان با پ جید

تا قبل تا عت تر سه

کتابه سنه گویند

کے صفت یک
کے عن پتھ فیر

کے سنہ
کے سنہ

متفق تر بود چون نوع بشر
منزوم شد پیش این برتر فیت
بر عروج آمد چو انس نیز بهوش
گفتنت چون دیوان انس کهن
صید را آموخت از دیوتیم
چون بشر گردید هم زانوش دیو
قویا گشت پیدا آن زبان
بست اندر از دواج انس و جان
لیک از تاثیر صحبت در بشر
شکل بعضی همچو دیوان زشت شد
کرد در هر کار او تقلید دیو

از دوش و از دو پایان دگر
دیو یوزرینه و شش عهد عتیق
شد زبون پیش عفاریت و شوش
داشت نه دین و نه آئین سخن
از تو هم قلب او پر ز کس و بیم
آمد از روستی سر اسر خوشی دیو
زخت سلاطین نوع جن با انسان
اختلاف راستی بین عالمیان
خوشی زشتی دیو آمد سر لبر
روید آن سبز که شمش کشت شد
میل ظلمش آمد و تند می دیو

له منزوم بهزیت یافته ۱۰ عتیق کنه ۱۱ دیو کرویید

عقل اور از عقل دیوان پیش بود
 در زبان آخرا این نوع بشر
 غلہ خود روئے دشت و کوہ را
 در جہان چون چار پا و قردگان
 نے زبان بود نہ دین این قوم را
 چون نہ بد مختار بل مجبور بود
 مثل گھاؤ خرتوا ایشان ابدان
 در اموزنیکی و بد این نختیا
 زین پس در عصر احبار جدید
 در جہان دور جدید آید ہے

زین سبب در خدع پیشاپیش بود
 اغلباً دانست صوت یکدگر
 جمع کرده ساخت بہر خود غذا
 زیتند این قوم ہائے انیان
 در صدالست چن بہایم مبتلا
 لاجرم نزد خدا معذور بود
 دین نہ جوید کس نگاوان و خرا
 بعد دورے داد مارا کردگار
 مے کند انسان ترقی ہا مزید
 بوالبشر ایک پیدا آید ہے

ختم شد این جا چو مضمون کتاب

بازگو والدہ اعلم بالصواب

تمه خدووم از حیثه بیست کونین

تطبیق مباحث گذشته خدووم بیات

قرن مبین میان اتقائی انسان و محبت

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ صَلْوَءٍ مِنْ طِينٍ ۝ ثُمَّ جَعَلْنَا
نُفُوسَهُ فِي قُرْآءٍ مَكِينٍ ۝ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلْتَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلْتُ مَضْمُوعَةً فَخَلَقْنَا النُّضْجَةَ عِظَا ۝ مَا فَكَّرْنَا الْإِنْسَانَ وَجْهًا
عَرَبًا ۝ خَلَقْنَا خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْعَالَمِينَ ۝

آوانون

مفسرین بر این آیه در بیان انسان را از خاک رس و گل و سایر چیزها که در این طیفه در قرآن و تالیفات
اسمه را در این طیفه در نوسه و سایر اشیا که در این طیفه در نوسه و سایر اشیا که در این طیفه در نوسه
پیش از این در این طیفه در نوسه و سایر اشیا که در این طیفه در نوسه و سایر اشیا که در این طیفه در نوسه
در این طیفه در نوسه و سایر اشیا که در این طیفه در نوسه و سایر اشیا که در این طیفه در نوسه

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ
وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ

قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ

فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ
مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرِّفِي
الْأَرْحَامَ فَأَنْشَأْ إِلَىٰ آجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا

۱۰ آنکہ بہ نیک ترین وجہ ساخت ہر چیز سے را کہ آفرینش۔ و آغاز کرد آفرینش آدمی را
از گل۔ باز پیدا کرد نسل او را از خلاصہ اندک آب خوار۔ باز درست اندام کردش و
دیدد و سے روح خود را و پیدا کرد پرستے شما گوش و چشم ہا و دلما اندک سے شکر
سے نپید۔
(تفسیر حسینی)

۱۱ پس ہر آئندہ ما آفریدیم شما را از خاک باز از نطفہ باز از خون بستہ۔ باز از گوشت
پارہ صورت دادہ و غیر صورت دادہ میگوتیم تا واضح سازیم پرستے شما و قرار میدیم
در تمام ہا چیز سے را کہ خواہیم تا میعاد معین۔ باز بیرون سے آریم شما را کودکی شدہ
(تفسیر حسینی)

اینک از فضل خداوندی جهان
 اندرین سودا چو خوراسوختم
 قصهٔ تخیلیق عالم سیر
 شد تا یسر الیالمین
 گروه ام در حشر اول بیان
 شد دوم جزو کتایم رہنما
 گرنمی دانی نیسانی راصفا
 خواندی آغاز حیوان را ز آب
 گوید ای انسان اگر فهمیده
 بودن اجبابه دورے چون بنا
 چون ز بحر آمد بنشکی فوجے
 بار شد جد و جہد سالیان
 مشعلے در تیرہ شب افروختم
 گفته شد تا آہ اسب البشر
 بین عقل و نقل تطبیق چنمین
 از مہیولی تا ظہور زندگان
 سوعے شرح طور ہائے ارتقا
 گفته است قرآن نزدیکین بنا
 بچنین شد ذکر در اتم الکتاب
 ہچو سبزہ از زمین روئیدہ
 ذکر شد در عجب اطور حیات
 بود ز احف ہر یک از انواعے

دوہ اول بود دوران زحاف

در کلام اللہ خداوند حکیم

در وجود آمد پس آن نوع بود

آنکہ یک نوعش شدہ طیر فضا

ذکر او کردست قرآن کسیر

دابة ماشی علی الرعلین را

کے توان ماندان بہ منہاج سنوا

بعد ازین با در کلام کبیر

در بیان سحر و فوج السیور

عقود با سحر و لہوئی ایست

معدیبتش را من بہ نسیم چیرن

نیست با قرآن درینجا اختلاف

گفت از ماشی علی الرعلین قدیم

بہ دو پا و پان و پنجم جنس ضعیف

از زمین رفتست بال و پروا

از گدازہ چار پاییان پیشتر

گر تو انسی گفتہ کہ رمی خطا

بہ گوی انسیان را از دو پا

ذکر آرا از دو پا سب چار پا

بہ سحر و سحر و سحر و سحر

عقود با سحر و لہوئی ایست

معدیبتش را من بہ نسیم چیرن

بعد دورے آن ز گل رسته بسلال
 داشت آنرا حکمت پروردگار
 چون سپیدند با ہم لطف را
 ہم برین بگذشت دوران مان
 مضغه چون شد در صد پنهان تمام
 بعض حیوانات بالائی صفت
 بر صد کسوت ز لحم زندگان
 در کسوت اللّٰحم معنی است این
 هر زمان بگذرد اطوار و گداز
 ذی المعارج هست خلاق جهان
 آیت سجدہ اشارت ہوئی آن
 لطف شد از حکم رب ذوالجلال
 در یکے محکم مقاصد برقرار
 شد خلق سپید از خاک کبریا
 آن خلق شد مضغه بے استخوان
 مے توان ہمیشہ تخلیق عظام
 ساختند ز لحم نرم خود حجف
 خلعتے بود از خداوند جهان
 شد مفسر عاجز از تشبیح این
 خلق آخر گشت انس پر مہر
 صاعد استیم بر آن نمونان
 کرد زمین وین بر مکتوان